

از مُلک ادب حکم‌گزاران همه رفتند^۱

یادی از زنده‌یاد دکتر منوچهر مرتضوی

دکتر منصور ثروت*

طباطبایی، یونسی، ادیب توسی و دکتر عیوضی و دکتر سرکاراتی - دو بزرگوار اخیر که در قید حیاتند، خداوند عمرشان را سالم و طولانی دارد - تحسین‌برانگیز و پُرغنیمت بود و در این میان، یک تن با شخصیتی ممتاز، دانشی فراوان، عشقی عمیق و خالصانه به ادب و فرهنگ ایران‌زمین، سخنوری کم‌نظیر، مورد توجه کارکنان، دانشجویان و استادان قرار داشت و آن، وجود نازنین دکتر منوچهر مرتضوی بود. مرتضوی از منظر ظاهر نیز بسیار تحسین‌برانگیز بود؛ قدی داشت موزون و بلند، با موهای مرتب، که سپیدی‌اش در آن روزگار بر سیاهی‌اش می‌چربید، و چون سیگار روشن بیشتر اوقات بین انگشتان و لب‌های او سرگردان بود، به مرور ایام، دود آن که از فراز موی سر او می‌گذشت، خطی مورب از رنگ زرد بر جا گذاشته بود، شبیه رنگین‌کمانی در سپیدی آسمان.

همیشه لباس آراسته و تر و تمیز به تن داشت. مصداق حقیقی این کلام اسپینوزا بود که می‌گفت: «ژولیدگی و بدلباسی، دلیل عقل و حکمت نیست؛ زیرا تظاهر به بی‌قیدی و بی‌علاقگی به حفظ ظاهر، دلیل روح زبونی است که با حکمت حقیقی سازگار نیست و علم در آن با هرج و مرج و از هم‌پاشیدگی روبه‌رو می‌شود» (دورانت، ۱۳۴۸: ۲۲۰). نظافت، خصلت ذاتی او بود و این حقیقت از سر و روی او، به اتاق کار تا اتومبیل و منزلش نیز سرایت می‌کرد. وقتی در حضورش بودی، می‌دید یکی از کارهای دائمی وی، زدودن کمترین بقایای خاکستر سیگار، یا گرد اندک باقی‌مانده از چرخش هواساز آستین و یقه کت و یا از روی میز با سرانگشتان باریکش.

در کنار این ظاهر پُر اِهْت، بسیار خوش‌اخلاق، آرام و متین می‌نمود. نزدیک شدن به او سخت بود؛ ولی دل‌کنند مشکل‌تر. بسیار فصیح بود. شمرده و حساب‌شده و با واژگانی جلاخورده و منتخب حرف می‌زد

استاد دکتر منوچهر مرتضوی روز چهارشنبه، نهم تیرماه درگذشت و این ضایعه بزرگی برای ادب پارسی و جامعه علمی ایران بود. جا دارد این بیت حبیب یغمایی در سوگ روانشاد علی‌اصغر حکمت را بار دیگر قرائت کنیم:

افسوس که یاران و عزیزان همه رفتند
اهل ادب و دانش و عرفان همه رفتند

وقتی برای اولین بار به عنوان دانشجوی سال اول زبان و ادبیات فارسی وارد دانشگاه تبریز شدم، نمی‌دانستم بازی سرنوشت مرا تا سال ۱۳۷۰ در دیار تبریز ماندگار خواهد کرد. در آن روزگار، دانشگاه تبریز پس از تهران، دومین دانشگاه باسابقه ایران بود و از حیث قدمت و شهرت علمی، رقیب تهران محسوب شد.

در مهرماه سال ۱۳۴۸، سال ورود من به دانشگاه، این مؤسسه علمی بیست و چند ساله بود و تنها دو سال از عمر مجتمع جدید بزرگ آن می‌گذشت. هنوز درختان در حد نهالی کوتاه به‌سختی در مقابل بادهای سرکش پاییزی تبریز توان مقاومت داشتند؛ اما تمامی محوطه پر بود از چمن و انواع گل‌های نرگس، رز، بنفشه، لاله و سوسن که با نسیم ملایم بامدادی، مشام رهگذران را عطرآگین می‌کرد و این همه زیبایی و طراوت، به همت سرپرستی مهندسی سالداز از دانشکده کشاورزی، به نام مرحوم کمپانی سامان یافته بود. می‌گفتند روح کمپانی در کنار هر شاخه گلی حاضر و ناظر است؛ چون تا دست به سوی گل می‌بردی، یکباره وجود او پشت سرت پیدا می‌شد.

جاذبه دانشگاه تنها در ساختمان‌های تازه و زیبای آن یا گل‌کاری بی‌نظیرش خلاصه نمی‌شد؛ بلکه حضور دانشمندان بنامی در هر رشته نیز جاذبه خود را داشت و برای دانشجویان ادبیات نیز نام‌هایی چون مرحوم ترجانی‌زاده، ماهیار، عبدالامیر سلیم، ختام‌پور، استاد حسن قاضی



یادی از
دکتر منوچهر
مرتضوی

از ملک حکیمه رقتند از ملک حکیمه رقتند از ملک حکیمه رقتند از ملک حکیمه رقتند از ملک حکیمه رقتند از ملک حکیمه رقتند

احوال‌پرسی، با همان فصاحت بیان، سخن بدین مضمون گفتند: «آقای ... از حضرت عالی مدتی است خبر نداریم؛ کجا مشغولید؟» و من پاسخ دادم: «از سر لطف استاد، سر دیگ می‌ایستم». با خنده توضیح بیشتری خواستند و من شغل جدیدم را گفتم. کمی ناراحت شد و سپس گفت: «وجود شما آنجا پایمال می‌شود. تشریف بیاورید به مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران. اینجا برای شما مناسب‌تر است». گفتم: این مایه خوشحالی بنده خواهد شد.

از این پرسش و پاسخ و نتیجه‌اش بسیار خوشحال شدم؛ زیرا برای من مبارزه با فساد مالی حاکم بر سلف‌سرویس - که خود داستانی طولانی است - جز تلف کردن عمر و درافتادن بی‌فایده با اختاپوس بند و بست‌های پشت پرده ثمری نداشت.

گفتم که برای مرتضوی مهم نبود سخن و یا قلمش راجع به چه کسی می‌رود؛ زیرا او به نفس کلام و قلم احترام قائل بود. بنابراین انشای نامه درخواست انتقال من به مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، آنقدر فصیح و بلیغ بود که موجب حسادت مدیرکل وقت کارگزینی قرار گرفت. در نتیجه تنها با پست سازمانی قبلی به صورت مأمور منتقلم کردند. بنابراین از سال ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۸، من مستقیم زیر نظر ایشان کار کردم و همین نزدیکی باعث شد تا در دیدارهای متوالی، پی به ابعاد شخصیتی او ببرم.

مرتضوی به تاریخ و فرهنگ ایران عاشقانه شیفته بود. نه تنها خود می‌نوشت، بلکه هر کس را که قدمی در این راه برمی‌داشت، با هر وسیله ممکن تقویت می‌کرد. ایجاد مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران و انتشار سلسله آثار ذی‌قیمتی که در آنجا چاپ شد، بخشی از ارضای چنین

و در شنیدن کلام دیگران بسیار دقیق و صبور بود. در تمام رفتار و کردار و گفتار او، ادب، به معنای فرهنگی و ادبی و سنتی آن، موج می‌زد و این فصاحت و ادب را نه تنها در مکالمه با بزرگان علم و ادب، در حق خدمتکاران و کودکان نیز رعایت می‌کرد. ادب برای او امری ذاتی بود؛ چنان که وقتی می‌خواست به خدمتکار دستور چایی بدهد، همیشه می‌گفت: «آقای جعفرزاده، لطفاً دستور بفرمایید برای ... چایی بیاورند». و البته همیشه این چایی در استکانی کمرباریک، همراه نعلبکی و قاشق چای‌خوری بود.

در جاذبه کلام و شخصیت مرتضوی این داستان کفایت می‌کند که روزی به دخترم در سنین یازده - دوازده سالگی گفتم به دیدار استادم در منزلش می‌روم. بهتر است تو هم با من بیایی. در آن مجلس بیش از دو ساعت از محضرش استفاده بردیم و آنگاه که بیرون آمدیم، دخترم به من گفت: «پدر اگر این مرد بمیرد من چیکار کنم؟» و این قضاوت، نبود مگر از تأثیر فصاحت بیان و شخصیت و منش جذاب این مرد بزرگ.

سعادت من در آن بود که در طول ۲۲ سال اقامتم در تبریز، چه مستقیم و چه غیرمستقیم، از وجود آن نازنین بهره‌مند شدم؛ سه سال اول به عنوان دانشجو و سال‌های بعد در ارتباط اداری. من او را دوست می‌داشتم زیرا روح بلند، شخصیت قوی، بزرگواری شگفت‌انگیز، عشق به ادب و فرهنگ ایرانی، سلامت نفس، دلایل کافی برای دوست داشتن را در اختیارم می‌گذاشت.

در مهرماه ۱۳۵۴ پس از اتمام دوره لیسانس، من به استخدام دانشگاه درآمد و پس از گذشت یک سال، سرپرست سلف‌سرویس دانشجویان شدم. در این ایام، روزی به دیدار استاد رفته بودم. پس از

روحیه‌ای بود. او نه تنها به‌دقت در فعالیت مؤسسه به عنوان مؤسس و مدیر آن، از ابتدا تا انتهای کار نظارت داشت، بلکه مجله دانشکده را هم با وسواس هدایت می‌کرد. ده‌ها بار دیده بودم که پس از اتمام ساعات کار، چگونه و با چه دقتی نسخه نهایی مجله را شخصاً می‌خواند که مبادا غلط چاپی داشته باشد؛ ایامی که همه چیز با حروف سربی چاپ می‌شد. همین وسواس است که آثار مرتضوی را در نوع خود جاودانه کرده است؛ ولو این آثار اندک باشد؛ نظیر تاریخ مسائل عصر ایلخانان و یا مقدمه بر مکتب حفاظ‌شناسی، و هر دو آنقدر قوی و مهم که هر کس بخواهد در آن موارد پژوهش کند، اگر آنها را ندیده باشد، کارش ناقص است.

استاد، کلاس درس را می‌توانم بگویم می‌پرستید. این تنها جایی بود که بموقع و با قدم‌هایی تند، کتاب متن زیر بغل، به سویس می‌شتافت. به هنگام تدریس، واقعاً از جهان و جهانیان می‌گسیخت و در فضای لاهوت با متن سیر می‌کرد. اگر خاقانی درس می‌داد یا حافظ یا مولانا و حتی معانی و بیان، درس نمی‌داد، بلکه با متن کلنجار می‌رفت؛ کشتی می‌گرفت؛ شاهد می‌آورد؛ استدلال می‌کرد؛ آراء را در کنار هم می‌نهاد و در پایان پر از رفع ابهام و مشکل، چون فاتحی بود و می‌شد نشانه‌های رضایت را در چشمان او دید. در طول آن ساعت یا ساعت‌ها، مرتضوی درس نمی‌داد؛ بلکه با متن می‌زیست. آن فضا وصف‌شدنی نیست؛ باید می‌بودی و می‌دید. شنیده بودم که به خدمتکار و دیگران سپرده بود که وقتی من در کلاس، اگر خبر فوت پدرم را کسی بیاورد، حق ندارد پیش از پایان کلاس به من بدهد. کلاس برای او معبدی مقدس بود. اگر مدیر گروه یا رئیس دانشکده یا دانشگاه بود، کلاس درس حتی در بحرانی‌ترین لحظات نیز تعطیل نمی‌شد. اصولاً برای او در هر لحظه‌ای، بحث از یک بیت حافظ یا مولانا و هر مطلب ادبی و علمی دیگر، فراتر از تمامی لذات دنیا بود.

کم نیستند استادانی که سال‌ها متون عرفانی تدریس می‌کنند، ولی هدفی جز اثبات توانایی علمی خویش و کسب شهرتی به عنوان شارح و مفسر در آن باب ندارند و در عمل، کردار عارفانه و ایمان صوفیانه هیچ نقشی در شخصیت آنان نداشته است؛ اما مرتضوی از زمره استادانی بود که عرفان واقعی در او صفات خود را جاری ساخته بود. انسان‌ها را به صرف انسان بودنشان در هر رده و مقامی دوست می‌داشت. اهل متاع دنیا نبود. حقیقتاً جسم و زبان و دلش پاک بود. هیچ فساد، اعم از مادی و اخلاقی، در او رخنه نکرده بود. مهربان بود و سلیم‌النفس. گو اینکه در مقابل هر ناروایی و فساد و رفتاری ناشایست - اخلاقی، اداری و فرهنگی - از کوره در می‌رفت.

حتماً عده‌ای فوراً معترض خواهند شد اگر مرتضوی عارف‌مسلك بود چطور بیشتر اوقات یا مدیر گروه بود یا رئیس دانشکده و اواخر رئیس دانشگاه! بهتر است این عده به این حقیقت نیز توجه داشته باشند. همه مشاغل فرعی در دید مرتضوی تنها برای ایجاد فرصت‌ها و امکان وسیع‌تری بود تا فرهنگ‌دوستی و علم‌پروری و توسعه امکانات پژوهشی را در زیر سایه این عناوین، مقدور و ممکن سازد. چنان که در طول ایام از توجه به مجله دانشکده و انتشارات مؤسسه و تدریس و

تحقیق لحظه‌ای غفلت نمی‌کرد. به عبارت بهتر، کارهای علمی برای او بهانه‌ای احراز مشاغل نبود؛ بلکه مشاغل بهانه‌ای بود تا اهداف علمی و پژوهشی کل دانشکده را پیش ببرد. از منبع موثقی شنیده بودم که تمام مبلغی را که به عنوان ریاست دانشکده کسب می‌کرد، مابین نامه‌رسان و خدمتکاران دانشکده تقسیم می‌نمود. شاید برای برخی تعجب‌آور باشد که مرتضوی تا سال ۱۳۵۶ ملک شخصی برای زندگی نداشت و در خانه‌ای رو به ویرانی در ششگلان، کنار حمامی عمومی می‌زیست و اگر نبود همت و اصرار یکی از استادان - شاید راضی نباشند نامشان را ببرم - خانه موجود را نمی‌خريد.

این ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، در کنار سواد و معلومات، هوش فراوان و حافظه قوی، قدرت استدلال و استنتاج و سرعت انتقال، از او انسانی والا ساخته بود که هر کس دیدار او را غنیمی می‌دانست. در کنگره فارابی، مرحوم مینوی پشت بلندگو گفت: «من نیامده‌ام خطاب به برانم؛ آمده‌ام تا سخنان گهربار مرتضوی را بشنوم». در کنگره خواجه رشیدالدین فضل‌الله تمام ایران‌شناسان مدعو و دانشمندان داخلی، یکپارچه مرتضوی را محترم می‌شمردند. در مجامع علمی بین‌المللی، بویژه در فرانسه، نیز از اعتباری خاص برخوردار بود.

مرتضوی در عین حال که به فرهنگ و موارث کهن و بویژه ادب فارسی عشق می‌ورزید، علاقه فوق‌العاده‌ای نیز به آذربایجان و بویژه تبریز داشت. به همین خاطر، او سرحلقه رجال علمی و ادبی تبریز نیز بود. مرحومان نخجوانی، سلطان‌القرایی، کارنگ، طباطبایی (سکه‌شناس)، دولت‌آبادی، جمالی و همه شاعران آذری و پارسی‌گوی او را دوست می‌داشتند و به هر مناسبت و بهانه‌ای به دیدارش می‌شتافتند. از این میان، ارتباط معنوی و دوستی شهریار و مرتضوی جایگاهی ویژه داشت؛ تا جایی که یکی از بهترین و پربارترین و در عین حال زیباترین مقدمه‌ها را در کنار مرحوم روشن‌ضمیر، او برای «حیدر بابایه سلام» نوشت.

مرتضوی سید بود و روز تولد حضرت امیر را بسیار گرمی می‌داشت. در همین روز در منزل خویش پذیرای همگان بود. در آن روز می‌شد غالباً قشرهای فرهنگی و حتی بازاری را دید که به منزلش می‌رفتند تا عید را به او تبریک گویند. در این روز با چای و شیرینی از مهمانان پذیرایی می‌شد و بهترین ساعتی بود تا شاعران از سروده‌های جدیدشان بخوانند. گاهی خود مرتضوی نیز که طبع شعری داشت، از سروده خود با صدایی رسا قرائت می‌کرد.

معیارهای خاص مرتضوی در زندگی و باورهای ویژه‌ای که در معتقدات مذهبی و ملی او رخنه داشت، تمام حرکات و تصمیمات او را هدایت می‌کرد. او به‌شدت به ایران، یکپارچه با تمام تنوع قومی و زبانی و تاریخ گذشته آن معتقد بود و همین گاهی اوقات دشمنانی را برایش می‌تراشید و چون تخطی از این باورها برایش مقدور نبود، کدورت‌هایی را موجب می‌گشت.

مرتضوی ضمن آنکه انسانی بسیار رئوف بود؛ ولی در مواردی که خواسته یا حرکت و یا فعلی با مناعت طبع او مغایر می‌شد، هرگز حاضر



یادی از
دکتر منوچهر
مرتضوی

از ملک آید حرکت که مده رفتند دکتر آرا رفتند

بود که تقبل ریاست را موکول بدان کرده بود که گارد و حتی اضافه کار آنان در اختیار وی باشد.

در آن ۱۶ آذر تاریخی، بالاخره مقامات استان و ساواک بدون کسب اجازه از مرتضوی وارد عمل شدند. می‌گفتند عده‌ای از مأموران پلیس را از شهر مرنده به تبریز آوردند و به داخل دانشگاه یورش بردند و با شدت به سرکوب دانشجویان پرداختند. متأسفانه در این میان یک تن از دانشجویان را نیز کشتند. چنین رخدادی بی‌سابقه نبود. معمولاً در این موارد دانشگاه تعطیل می‌شد، خرابی‌ها ترمیم و دانشجویان مشخصی بازداشت می‌شدند و بسته به شدت و ضعف شلوغی‌ها، یکی - دو روز و یا یک نیمسال وقفه دانشگاه به روال عادی برمی‌گشت.

اتفاق شگفت‌انگیزی که بر خلاف همه دفعات قبل رخ داد، دفاع مرتضوی از حقوق و حرمت دانشگاه و بویژه دانشجوی شهید بود. او اجازه نداد خرابی‌ها مخفیانه ترمیم شود؛ بلکه با حفظ موقعیت، تعقیب عاملان و آمران را از حکومت خواست و این برای رژیم بسیار سخت بود؛ بویژه که چندی قبل از این حادثه، چهلم کشتار قم در تبریز به اعتراض گسترده و تمام‌عیار در شهر بدل شده بود و سرسختی مرتضوی به نوعی تأیید و یا فضاسازی ضد انقلاب تعبیر می‌شد. هر چه به مرتضوی نصیحت کردند که موقعیت را درک کند و از اصرار خود صرف‌نظر، تأثیری در تصمیم او نکرد. در نتیجه، حکومت وقت مجبور شد چند تن از بزرگان ارتش را جهت بازرسی از تهران به دانشگاه تبریز اعزام کند. آن روز که چند تن از عالی‌رتبگان ارتش وارد دانشگاه شدند، من در صحنه حضور داشتم. یادم هست نام یکی از این امرای ارتش، ارتشبد

به مسامحه نبود، بویژه درباره مقامات عالی‌رتبه هرگز حاضر نمی‌شد مقام والای علمی خویش را زیر پا بگذارد. همیشه این استانداران و رؤسای جدید دانشگاه‌ها بودند که به محض ورود به تبریز، برای ارشاد و درک موقعیت منطقه از وی در اتاقش ملاقات می‌کردند. بر عکسش را نه دیدم و نه شنیدم. این مناعت طبع در عین حال برای او شجاعتی پدید آورده بود که به هنگام ضرورت و مصلحت شخصی، عقب‌نشینی نمی‌کرد. یکی از این موارد را که تحسین برانگیز بود، لازم است در اینجا نقل کنم:

در سال ۱۳۵۶، آنگاه که وی ریاست دانشگاه را داشت، یکی از خشن‌ترین و پرشورترین اعتراضات دانشجویی، یکی دو روز قبل از ۱۶ آذر شروع شد و در ۱۶ آذر به اوج خود رسید. یک روز از این روزها در محضرش بودم. افسری از گارد دانشگاه پیش او آمد و پس از ادای احترام، با صدایی لرزان گفت: «آقای دکتر، اوضاع بسیار وخیم است؛ چه دستوری می‌فرمایید؟» مرتضوی از جای خود بلند شد و رو کرد به پنجره. در روبه‌رو، گیشه سالن سینما را به او نشان داد و با خونسردی تمام گفت: «جناب سروان! شما بیهوده نگرانید؛ دانشجویان بلیط سینما می‌خرند. بهتر است آرام باشید.» و او سر را پایین انداخت و رفت. حال آنکه واقعاً محوطه دانشگاه شلوغ بود و هرازگاهی شعار می‌دادند.

برای روشن شدن مطلب، باید گفت که هر سال در نزدیکی‌های ۱۶ آذر، معمولاً رؤسای دانشگاه‌های قبلی کارهای نبودند و این دفتر ساواک در داخل دانشگاه بود که با همکاری پلیس و شوروی تأمین استان، تصمیم می‌گرفت چگونه عمل کند. اما مرتضوی تنها رئیس دانشگاهی

شفقت بود. مرتضوی به پیشواز آنان نرفت و نمی‌دانم چگونه ترتیب کار را داده بود که آنان در مقابل دانشکده علوم تربیتی و در محوطه باز با یکدیگر روبه‌رو شدند. این دانشکده بیش از بقیه صدمه دیده بود و جای گلوله در برخی از شیشه‌های داخل دانشکده هنوز باقی بود. شیشه‌های شکسته و صندلی‌های خردشده در اطراف هنوز پراکنده بودند و میز خردشده رئیس دانشکده - آقای دکتر عیوضی - با باتوم دیده می‌شد. یادم هست وقتی آقایان نزدیک شدند، مرتضوی با صدایی بلند و آشکار روی بدیشان گفت: «آقایان به قتلگاه دانشگاه آذربادگان خوش آمدید!»^۲. سپس نتیجه وحشیگری مأموران را به رؤیتشان رساند و در پایان، قول داده شد موضوع پی‌گیری و عاملان خاطمی مجازات شوند. اما چندی گذشت و از نتیجه خبری نشد. بنابراین مرتضوی استعفا کرد؛ ولی پذیرفته نشد. گفتند شاه در سوئیس است. مرتضوی امروز و فردا نکرد. بلافاصله سوار ماشین خود شد و به تهران رفت و در خواسته‌اش مُصر شد. هرچه گفتند استغفای شما در این لحظات بحرانی جنبه سیاسی دارد، او تکرار کرد شما حُلف وعده کرده‌اید و من نمی‌توانم دیگر رئیس دانشگاهی باشم که اختیارش به دست دیگران است، و بالاخره آنقدر سماجت کرد تا پس از پذیرش استعفا به تبریز برگشت. حادثه دانشگاه تبریز و استغفای دکتر مرتضوی از دو جنبه دارای اهمیت است؛ نخست آنکه این رخداد در حرکت‌های اعتراضی بعدی تبریز تأثیر ویژه خود را گذاشت؛ دوم، این حرکت، شجاعت مرتضوی را نشان می‌داد. در آن تاریخ کسی مطمئن نبود که رژیم بزودی سقوط خواهد کرد و هنوز با قدرت شاخ و شانه می‌کشید؛ اما مرتضوی بر اساس همان معیارهای خاص خود، به رغم خطراتی که داشت، تصمیمی شجاعانه گرفت.

متأسفانه پس از انقلاب نسبت به مرتضوی کم‌لطفی شد. شور و حال انقلابی و نفرت از رجال دولت شاهنشاهی، قضاوت عجولانه، تسویه حساب‌های خصوصی و تندروی گروه‌های کمونیستی، در این غفلت کارساز شد. برخی از دوستان دیروزی و دشمنان امروزی، آتش‌بیار معرکه شدند و بالاخره مرتضوی جرمش شد عامل تحکیم رژیم.

فریاد به لا اله الا هو

زین بی‌معنی زمانه بدخو

از آن روز، مرتضوی دیگر نیامد و خانه‌نشین شد؛ اما بدین قناعت نکردند؛ حقوق او را قطع کردند و مرتضوی با آن سعه صدر و درویش‌مسلی، آزار برخی را چون ناصر خسرو زمزمه کرد:

آزردن ما زمانه خود دارد

مازار ازو گرت بیازارد

وز عقل یکی سپر کن ار خواهی

کت دهر به تیغ خویش نگذارد

تعویذ وفا برون کن از گردن

ورنی به جفا گلوت بفشارد

زمان سپری شد و بعدها شخصیت‌هایی چون دکتر کرآنی - این مرد مسلمان نیک‌خواه - و آقای قیس آل قیس - سفیر ایران بعد از انقلاب

در الجزائر - که هردو قبلاً عضو هیئت علمی دانشگاه تبریز بودند، و آقای دکتر رائی - وکیل دوره‌های نخستین مجلس شورای اسلامی - از دکتر مرتضوی دفاع کردند و حقوق معوق وی را بازگرداندند.

مدتی گذشت و برخی دوستان، مرتضوی را راضی کردند برگردد و به کار دانشگاهی خود ادامه دهد و او به مناسبت علاقه‌ای که به درس و بحث داشت، برگشت. اما عده‌ای که در نبود او به آرزوی خود رسیده بودند، خارخارشان شروع شد، تا روزی که در غیاب استاد میز دیگری را وارد اتاق او کردند. فردا که مرتضوی وارد اتاق شد و میز اضافه را رؤیت کرد، مرا خواست. وقتی به دیدارش رفتم، پس از سلام و علیکی کوتاه، بلند شد و از اتاق بیرون رفت، در را قفل کرد و کلید را به من داد و چیزی بدین مضمون فرمود: «لطفاً این کلید را به مدیر گروه بدهید. مثل اینکه دانشکده با کمبود اتاق روبه‌روست». با آنکه او به دانشگاه و درس و کلاس و بحث علمی عشق می‌ورزید، اما وجود اضافی او از دید برخی‌ها، با مناعت طبعش سازگاری نداشت. بنابراین برای همیشه رفت و دانشجویان از وجودش محروم ماندند.

روزی ست مر این خلق را که آن روز

روز حسد و حیلت و دها نیست

آن روز یکی عادل است قاضی

کو را بجز از راستی قضا نیست

نیکی بدهدمان جزای نیکی

بد را سوی او جز بدی جزا نیست (همان: ۱۱۵)

و اکنون که برای همیشه روی در نقاب خاک کشید و پیش اجداد طاهرش رفت، عده اندکی از دوستان و علاقه‌مندانش را هم که گاهی در منزل از وجود پربرکتش بهره‌مند می‌شدند، محروم ساخت.

هیبتان ان یلد الزمان بمثله

ان الزمان بمثله لَعَقِیم

یادش گرامی و روحش شاد باد.

پی‌نوشت

* عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

۱. مصرعی است برگرفته از شعر ملک‌الشعرای بهار در سوگ قزوینی:

از ملک ادب حکم‌گزاران همه رفتند

شو بار سفر بند، که یاران همه رفتند

آن گرد شتابنده که بر دامن صحراست

گوید چه نشینی، که سواران همه رفتند

۲. رژیم یک وقتی تصمیم گرفته بود نام دانشگاه تبریز را نمی‌دانم به نام صادر فرح و یا ولیعهد تغییر دهد و چون با مخالفت روبه‌رو شده بود، آن را به آذربادگان تغییر داده بود.

کتابنامه

- دورانت، ویل، ۱۳۴۸، تاریخ فلسفه. ترجمه عباس زریاب خوبی. جلد ۱، چاپ دوم، تهران: فرانکلین.